

سفینه غزل حافظ

احمد سمیعی (گیلانی)

حافظ از شاعرانی است که در آثار سرایندگان و نویسندگان پیش از خود تتبع کرده، چون نحل شیرۀ گل‌های گل‌سار ادب فارسی را مکیده و، از آن، شهد خوش‌گوار ساخته است. وی سفینه غزلی را که فراهم آورده بوده، در گشت و گذار کنار آب زکناباد و در گلگشت مصلی همراه می‌برده و می‌خوانده و شاید از بر می‌کرده و در غزل‌سرایی از آن مایه می‌گرفته است. سفینه بر جای نمانده ولی، در سرتاسر دیوان شاعر، آثار آن را می‌توان یافت. اما شاعر شیراز، به رندی، این آثار را در لفاف هنرمندی‌ها و طرفه‌کاری‌های خود چنان پنهان داشته که تنها با کاوش در دیوان‌ها و متونی که گمان رود از آنها بهره‌جسته باشد یافتن آنها میسر است.

این نوع بهره‌جویی شاعرانه منحصر به حافظ نیست. فقط هنر حافظ در آن است که هر معنی و مضمون و تعبیر و ترکیبی را که اقتباس کرده استادانه از آن خود ساخته و، بدین‌سان، وارث بلامنازع ادب پرمایه فارسی گشته و مهر مالکیت خود را بر ماترکِ زبانی و ادبی پیش‌کسوتان خویش زده است.

حافظ، به اعتباری، خلاصه و چکیده فصیح‌ترین و لطیف‌ترین عناصر سنتِ زبانی و فرهنگی عصر خویش است و هنر او در این است که، با مهارت حیرت‌انگیزی، این عناصر را آراستگی و پیوستگی و یگانگی بخشیده و عروس‌وار به جلوه در آورده است. کسی که با اشعار حافظ مأنوس باشد و مایه‌ها و مضامین و احیاناً تعبیرها و عبارات ایات غزل‌های او در ذهنش نقش بسته باشد، وقتی آثار منظوم و منثور فارسی را

مطالعه می‌کند، جای‌جای، به منابعِ بلافصل یا به واسطهٔ دستاورد هنریِ خواجه برمی‌خورد. آنچه می‌کوشم تا در این مقاله عرضه بدارم بعضاً چنین یافته‌هایی است همراه با پاره‌ای تفسیرها که از آنها به حاصل می‌آید.

نمونه‌ها را از چاپ قزوینی نقل و به ترتیب قافیه مرتب کرده‌ام.

□ ساغرِ می برکفم نه تا ز بر برکشم این دلقِ ازرق‌فام را

برکشیدن، چه در اشعار حافظ و چه پیش از حافظ در متون فارسی، به معنی «کنندن جامه» به کار رفته است. شواهد دیگر در اشعار حافظ:

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم وین نقیش زرق را خطِ بطلان به سرکشیم
نذر و فتوح صومعه در وجهِ می‌نهم دلقِ ریا به آبِ خرابات برکشیم

و در متون پیش از حافظ:

پس ببايد دانست که برکشیدن تقدیر ایزد - عَزَّ ذِكْرُهٗ - پیراهنِ مُلک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر، اندر آن حکمتی است ایزدی مر خَلقِ روی زمین را (تاریخ بهیقي، چاپ دوم، ص ۱۱۴).

پس جامه از سر برکشید و بدان دخترک داد (اسرار التوحید، ج ۱، ص ۲۶۹).

در وجه... نهادن نیز، که در شاهد شعری مذکور آمده، در متون سابقه دارد: عزیزِ مصر به یوسف گفت: تو را بخریدم و خزانهٔ خود در وجه تو نهادم. (تفسیر سورهٔ یوسف، ص ۳۲۸).

خرقه گرو می نهادن نیز شواهد دیگری، هم در دیوان خواجه و هم در اشعار شاعران پیش از او دارد:

در خراباتِ مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی (حافظ)
در گرو می بنه خرقه و دستار من (غزلیات شمس)

با این سوابق به بیت زیر از حافظ نظر افکنیم:

عبوس زهد به وجهِ خمار ننشیند مریدِ خرقهٔ دُردی کشانِ خوشخویم

در همه نسخه‌ها نشیند آمده است؛ ولی خانلری، به تصحیح قیاسی، بنشیند را ترجیح داده است. در ضمن، تعبیر عبوس را، که بعضی در شعر حافظ نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند، صائب نیز به کار برده است:

عبوس زاهد خشک از می‌گلگون نگرده کم مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد

از حضرت امیر علی علیه‌السلام نیز روایت شده است که الْبِشْرُ مَبْرَةٌ وَالْعُبُوسُ مَعْرَةٌ (حکمت اسلام، ص ۲۴، به نقل از عُرُزُ الْحَکَم) که بِشْر در مقابل عبوس، در بیت حافظ، به خوش‌خویی تعبیر شده است.

هم‌چنین، در همه نسخه‌ها غیر از یکی، مرید خرقه ضبط شده و معلوم نیست که چرا خانلری مرید فرقه را ترجیح داده است، در حالی که رابطه خرقه با وجه می در شواهد مذکور آشکار است.

با این توضیحات، بیت عبوس زهد... را می‌توان چنین تفسیر کرد که

ترش‌رویی زهد بر چهره خمار (=مخمور، می‌زده، آن‌که محتاج می‌است) نمی‌نشیند؛ چون این دُردی‌کش خرقه‌ای دارد که گری باده نهد و از خماری به در آید. و الله اعلم.

ضمناً شاعر، هم در وجه و هم در مرید ایهام به کار برده و عبوس و خوش‌خویی را طباق آورده است.

□ ای که بر مه‌کشی از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را

بسنجید با:

بمال^۱ بر تن من زلف عنبرینت که هست علاج مردم دیوانه عنبر سارا
(دیوان مسعود سعد سلمان، شهر آشوب، ص ۵۲۴)

به قرینه مضطرب حال که با دیوانگی مناسبت دارد، می‌توان پنداشت که حافظ، در بیت مذکور، به خاصیتی که قدما برای عنبر سارا قایل بوده‌اند نظر داشته است.

□ تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

نکته در مناسبتِ واسطه و مهر است. واسطه آفتاب (واسطه عقید نجوم) را تداعی می‌کند که همان مهر است و حرارتِ آفتاب تن‌گداز است. ضمناً، چه بسا، حافظ به معنای فلسفیِ واسطه (واسطه در ثبوت / آتش و حرارت، واسطه در اثبات / دود و آتش، واسطه در عُروض / حرکت کشتی و حرکت سرنشین کشتی) نیز نظر داشته است.

□ به تن مقصرم از دولتِ ملازمت ولی خلاصه جان خاکی آستانه تست

یادآور عبارات و مضمونِ سخن مولانا در مکتوبات (مکتوب ۴۵) است:
و اگر دیگران به تن ملازم خدمت و دعایند، من به جان ملازمم؛ و اگر به جان ملازم اند، به جانِ جانِ ملازمم.

□ عرضه کردم دو جهان بر دلِ کار افتاده بجز از عشقِ تو باقی همه فانی دانست

کارافتاده به معنی «عاشق» در کشف الاسرار (ج ۱، ص ۷۱۸) آمده است:
یکی در کار سرپوشیدای بود و می‌خواست تا با وی سخن گوید نمی‌گفت و امتناعی می‌نمود و آن کارافتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود.

هم‌چنین، در بیت زیر از یک غزل خاقانی:
از رهروانِ حضرتِ او باز مانده‌ام از کاروانِ فتاده و کار اوفتاده‌ام

□ پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبست

قابل قیاس است با این بیت از خاقانی:

خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا (فصیده)

که، در آن، پری با خرد و دیو با تن متناظر آمده است.

□ جان درازیِ تو بادا که یقین می‌دانم در کمانِ ناوکِ مژگانِ تو بی‌چیزی نیست

(در چاپ خانلری، غزلِ حاوی این بیت در ملحقاتِ غزلیات آمده است.)

تعبیر جان‌درازی در این بیت، چه بسا، از خسرو و شیرین نظامی گرفته شده باشد:

ز بهر جان‌درازیش آن زمان شاه ز هر دستی درازی کرد کوتاه

□ من اگر نیکم و گربد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

خانلری ضبیط «خود را کوش» را ترجیح داده که حُسن اختیار او با شواهد زیر تأیید می‌شود:

با خردمند بی‌وفا بود این بخت خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت
(دیوان رودکی، ص ۱۹)

کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید (کلبه و دهنه، ص ۱۵۹)

□ زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کان که شد گشته او نیک سرانجام افتاد

که اشاره دارد به کیفیت رفتن حلاج به پای دار. در تذکرة الاولیا (ص ۱۴۲) آمده است:

پس در راه که می‌رفت، می‌خواستید، دست‌اندازان و عیاروار می‌رفت با سیزده بندگرا.

تشابه عبارت حافظ با مصراع دوم بیت زیر از غزل سعدی آشکارتر است:

عاشق آنست که بی‌خویشتن از ذوق سماع پیش شمشیر بلا رقص کنان می‌آید

□ هر شبی درین ره صد بحر آتشینست دردا که این معما شرح و بیان ندارد

که هم مضمون آن سابقه دارد (در فرخی) هم تعبیر بحر آتشین:

هر آهی از دل من صد دوزخ هر قطره‌ای ز چشم صد طوفان (فرخی)

چو نام دوست بنیوشی چنین شو به یک‌یک دژه بحری آتشین شو

(الهی‌نامه عطار، ص ۸۹)

گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
(غزلیات شمس)

□ راه عشق از چه کمین‌گاه کمان دارانست هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

صرفه در این بیت، به معنی ایهامی «کمان»، با کمان‌داران مناسبت پیدا می‌کند.

□ فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد
غایبانه باختن را نظیری نیشابوری، از شاعران قرن دهم، نیز به کار برده است، در
این بیت:

شطرنج غایبانه^۲ به تقدیر باخت عقل خضلی مراد بُرد ز دولت هزار بار
(دیوان قصاید، ص ۴۲۷)

که، در آن، قید به تقدیر معنی غایبانه باختن را تا حدی روشن می سازد. غایب باز شطرنج باز
ماهری است که دور از صفحه شطرنج بازی کند.

□ ای کبکِ خوش خرام کجا می روی بایست غزه مشو که گربه زاهد نماز کرد
خانلری ضبط گربه عابد را اختیار کرده، ولی گربه زاهد در بیت زیر از سیف فرغانی،
شاعر قرن هفتم / هشتم، سابقه دارد:

گربه زاهدی و حبله کنی چون رویه تا سگِ نفس تو زهری بخورد یا ماری
(دیوان، ص ۲۵)

که، در آن، نام چهار جانور را گنجانده و مراعات النظیر آورده است.

□ گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
یاد آور فُهَذَا جَزَاءٌ مِّنْ يُقْسَى سَرَّ الْمُلُوكِ است در تذکرة الاولیاء، ترجمه حلاج (ص ۱۴۵).
هم چنین، در کشف الاسرار (ج ۶، ص ۴۷۸) آمده است:

هَذَا عَبْدٌ مِّنْ عِبَادِنَا اَطْلَقْنَاهُ عَلٰی سَرِّ مِّنْ اَسْرَارِنَا فَاَنْشَاهُ فَاَنْزَلْنَا بِهٖ مَا تَرٰی. آن تره فروش
است که او را بر بقله خود ندا کردن مسلم است؛ اما جوهری را بر جوهر شب افروز
ندا کردن مُحال است.

که، در آن، کار بُردِ ندا کردن، در معنای خاص دعوت به خرید کالا، سزاوار توجه است.

□ هوای کوی تو از سر نمی رود آری غریب را دل سرگشته با وطن باشد

بسنجید با:

سید علیه السلام در مدینه غریب بود و غریب را پیوسته دل با وطن خود بود. (تفسیر سوره یوسف، ص ۳۲۱)

□ بشوی اوراق اگر هم درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

این معنی، در اسرار التوحید، به عبارتهای گوناگون بیان شده است. اینک شواهد آن:

از فاتحة الكتاب در آمدیم، [به] البقره و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام رسیدیم اینجا که قُلِ اللهُ تَمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ، آنجا کتاب بنهادیم (ج ۱، ص ۴۳). نَعْمَ الدَّلِيلُ أَنْتَ وَ الْإِشْتِغَالُ بِالِدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ مُحَالٌ. (ج ۱، ص ۴۳)

رَأْسُ هَذَا الْأَمْرِ كَثْرُ الْمَحَابِرِ وَ خَرْقُ الدَّفَاتِرِ وَ نِسْيَانُ الْعُلُومِ. (ج ۱، ص ۴۳)

این علم جز از راه عشق حاصل نشود... عشق آمدنی بود نه آموختنی. (ج ۱، ص ۴۷)

ابو یزید بسطامی گفت که حق سبحانه و تعالی فرد است، او را به تفرید باید جستن، تو او را به مداد و کاغذ جویی، کی یابی (ج ۱، ص ۲۴۳)

در تذکرة الاولیا (ذکر حبیب عجمی، ص ۵۴)، در همین معنی، آمده است:

[حسن بصری از حبیب عجمی پرسید]: این به چه یافتی؟ گفت: بدان که من دل سپید می‌کنم و تو کاغذ سیاه می‌کنی.

مولانا در همین معنی گوید:

دانشی باید که اصلش زان سرست زان که هرفرعی به اصلش رهبرست (مثنوی، ص ۳۴۶)

و باز:

هر که در خلوت به بینش یافت راه او ز دانش‌ها نجوید دستگاه

حافظ خود، در جای دیگر گفته است:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

یا:

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل بیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

□ مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش به کمند

همین مضمون را در سوانح غزالی (ص ۲۲/۲۳) به این صورت سراغ داریم:

مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهویی به دام او افتاد: اکرامش نمود و رها کرد.
[پرسیدند: چرا چنین کردی؟] گفت: از او چیزی به لیلی می‌ماند. جفا شرط نیست.

□ یا رب این نودولتان را بر خوِ خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

به قول جهشیاری (ابو عبدالله محمد بن عبدوس، وفات: ۳۳۱)، در الوزراء و الکتاب، در زمان سلطهٔ ایرانیان، هیچ کس به جز شاه و دبیر و قاضی بر استر سوار نمی‌شد.
بسنجید با:

دستار خز و جبهٔ خارا نکوست لیک تشریف وعده دادنِ استر نکوترست
(خاقانی، تصیده)

□ گیسوی چنگ بیزید به مرگِ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

یادآور این بیت از قصیدهٔ خاقانی در رثای پسرش:

گیسوی چنگ و رگِ بازوی بربط بئزید گریه از چشم نی تیزنگر بگشایید

که ردیف‌های بگشایند در حافظ و بگشایید در خاقانی و تعبیر گیسوی چنگ در هر دو نظر داشتنِ حافظ را به شعر شاعرِ شروان مسلم می‌سازد.

□ مطرب از درد محبتِ عملی می‌پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

که، در آن، عمل آهنگِ ضرب‌دار یا تصنیف است و آن، به این معنی در لغت‌نامهٔ دهخدا نیامده ولی در فرهنگ معین آمده که طبعاً بی‌شاهد است.

حسینعلی ملاح، در حافظ و موسیقی، (ص ۱۶۲)، عمل را در این بیت حافظ به همین معنی گرفته است (تذکرِ استاد ارجمند، علی‌اشرف صادقی).

□ سمندِ دولت اگر چند سرکشیده رود ز همراهن به سر تازیانه یاد آرید

بسنجید با:

یوسف... گاه بر سمندِ دولت نشستی و هر سو که می‌خواستی تاختی. (تفسیر سورهٔ یوسف)

با توجه به عبارتِ به سرِ تازیانه یاد آرید، که خود یادآور داستان یوسف و زلیخاست (← دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری، ج ۲، ص ۱۱۹۲، سرِ تازیانه)، می‌توان پنداشت که حافظ ترکیبِ مجازیِ سمندِ دولت را از همین تفسیر یا مأخذی مربوط به آن اقتباس کرده است.

ترکیب اضافیِ سرِ تازیانه نیز، علاوه بر آن که در تفسیرها، از جمله در تفسیرِ سوراآبادی، به مناسبتِ داستان یوسف و زلیخا، آمده، در اشعار شاعرانِ پیش از حافظ نیز دیده می‌شود، از جمله:

| | |
|---|-------------------------------|
| شاه گردون گرفت عالم صبح (خاقانی، ترجیع) | به سر تازیانه ز زین |
| شیبِ سرِ تازیانه بایستی (خاقانی، غزل) | بر ابلق آسمان ز زلف تو |
| نگویمت که عنان سوی آن بجنبانی | اشارتی به سرِ تازیانه بس باشد |
| (ظهیر فاریابی) (دیوان، ص ۲۶۹) | |

□ چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

باز در همین غزل:

غسل در اشک زدم کاهلِ طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

در شرح تعرف (ربع ۱، ص ۶-۱۵۵)، همین مضمون به عبارت زیر آمده است:
صحبتِ پاکان را پاک باید

□ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

بعضی از استادان ادب فارسی، از جمله شادروان بدیع الزمان فروزانفر، شدر، در این بیت حافظ، مستقبل محقق الوقوع دانسته و «خواهد شد» معنی کرده‌اند. اما شواهد زیر این قول را محل تأمل می‌سازد:
از ترجمه تاریخ طبری:

اگر وی مرا بکشد، من از خویشتن بزهَم و شما نیز هم از من برهید که دیر شد تا شما به عذابِ من اندرید. (دیر شد = «دیری است»)
از فردوسی:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آمد پدید
(آمد = «آمدن» یا «آید»)

به پیران کشور چنین گفت شاه
 که ترسم که شد روز بر من سیاه
 (شد = شدن، شود)

از تاریخ بیهقی (چاپ اول، ص ۵۷۹)

و اگر به خلاف آن باشد، فالعیاذ بالله آب شد. (آب شد = آبرو رفته گیر)

از نظامی (خسرو و شیرین):

چه خرم کاخ شد کاخِ زمانه
 گرش بودی اساسِ جاودانه
 (شد = می‌بود)

از مثنوی (دفتر دوم، بیت‌های ۱ و ۱۴۶):

مدتی این مثنوی تأخیر شد
 مهلتی بایست تا خون شیر شد
 عمرها بایست تا دم پاک شد
 تا امین مخزنِ افلاک شد
 (شد = شدن، شود)

ا گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
 سخت می‌گردد * جهان بر مردمان سخت کوش
 (* نسخه بدل: می‌گیرد که خانلری آن را اختیار کرده است.)

مضمون این بیت را در شعر سنائی سراغ می‌گیریم:

هر چه دشواریست بر تو هم ز باد و بود تست
 ورنه عمر آسان گذارد مسردم آسان‌گذار
 (به نقل از مکتوبات مولانا، نامه ۱۱۸)

□ صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
 پاردُمش دراز باد آن حیوان خوش‌علف

با توجه به مقطع غزل:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
 بدرقه رحمت شود همّت شحنه نجف

به احتمال قوی، تعبیر حیوان خوش‌علف مُلهم است از عبارت کالبهیمه المربوطه هَمُّها عَلْفُها،
 از نامه حضرت امیر علی علیه‌السلام به عثمان بن حنیف الأنصاری، والی بصره، که در
 خطب نهج البلاغه (ص ۵۷۵) آمده است.

□ حلاج بر سر دار این نکته خوش‌سراید
 از شافعی نپرسند امثال این مسایل

که یادآور این بیت سنائی است:

عشق را بوحنیفه درس نگفت
شاعفی را درو روایت نیست
(دیوان سنائی، ص ۶۵)

□ سالها پیروی مذهب رندان کردم تا به فتویٰ خرد حرص به زندان کردم

در مقاله «کلام و پیام حافظ» (نشر دانش، سال چهارم، شماره ۵ و شماره ۶، مرداد و شهریور، مهر و آبان ۱۳۶۳)، به منبع تعارض خرد و حرص، به نقل از شهر زیبای افلاطون، اثر استاد گرانمایه فتح الله مجتبیایی، اشاره کردم که در این جا تکرار می‌کنم:

آز امریمنی، برای تباه کردن خوژه [= فز]، با آدمی درآمیخته است. دادار خرد را آفرید تا خوژه را از آز پیاید (دینکوت). زندگی خوژه از فرزنگی خرد است و مرگی آن از خود کامگی وزن [= آز، حرص] (دینکوت)

اینک شواهدی دیگر برای همین معنی:

از ناصر خسرو:

با عقل مکن بیار سر طمع را شاید که نخواهی ز مار یاری

(دیوان، قصیده ۱۴، ص ۳۱)

از کلیله و دمنه (ص ۶۵، سطر ۱۳)، که یحتمل از اندرزنامه‌ها گرفته شده است:

حرص فریبنده را بر عقل راه‌نمای استیلا ندهد.

□ در* خلاف آمد عادت بطلب کام که من علوم کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(* نسخه بدل: از)

تعبیر خلاف آمد عادت سابقه دارد. نظامی (مخزن الاسرار، مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات، ص ۱۲۴) در همین معنی، گوید:

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

□ دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

تعبیر نیز هم سابقه دارد.

شاهد از ترجمه تاریخ طبری:

اگر وی مرا بکشد، من از خویشتن برهم و شما نیز هم از من برهید.

و از سفرنامه ناصر خسرو (ص ۱۶):

تیمه [= کاروان سرای] چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست.

□ طمع به قنید وصال تو حدّ ما نبود حوالتم به لب لعل همچو شکر کن *

(* خانلری این بیت را در متن نیاورده، ولی در حاشیه مربوط به ترتیب ابیات، هر دو

صورت تند/نقدرا از نسخه بدلهای نقل کرده است)

در چاپ قزوینی، قنید وصال در متن و قنید وصال، در حاشیه (به نقل از نسخه متعلق به رشید

یاسمی که تاریخ کتابت آن اواسط قرن ۱۱ حدس زده شده و شرح سودی) ضبط شده است.

اما، به قرینه حوالتم، نقد مناسب‌تر به نظر می‌رسد. قنید، هرچند با شکر مناسبت دارد، رجحانی بر شکر ندارد که یکی حدّ عاشق نباشد؛ و دیگری باشد؛ در حالی که نقد بر حوالتم رجحان دارد. و الله اعلم.

□ به زیر دلقِ ملمّع کمندها دارند درازدستی این کوتاه‌آستینان بین

تعبیر کوتاه آستینان یادآور تقصیر الأکمام است در احیاء علوم‌الدین (ج ۳، ص ۲۶۰: بسنجید با

ترجمه احیاء، ج ۳، ص ۶۲۲) است.

□ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شب‌نمیست که بر بحر می‌کشد رقمی

همین معنی در اسرار التوحید (ج ۱، ص ۳۰۱)، از قول شیخ ابوسعید ابی‌الخیر آمده است،

به این ترتیب:

التدبیرُ ندمیرُ و التدبیرُ فی العشق تزویرُ

منابع

احیاء علوم‌الدین، امام محمد غزالی، (و بهامشه عوارف المعارف للعارف بالله تعالی الامام السهروردی)، مطبعة الازهریه المصریة، سنه ۱۳۰۲ ق؛ همان، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران ۶۸-۱۳۶۴. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن مؤذر بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۲، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۳۶. الهی‌نامه، عطار نیشابوری، چاپ فؤاد روحانی، تهران ۱۳۵۱. تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل

محمد بن حسین بیهقی دبیر، به اهتمام غنی و فیاض، متن مصحح و کامل با حواشی و تعلیقات و فهرست‌ها، تهران ۱۳۶۲. *تذکره الاولیاء*، عطار نیشابوری، چاپ نیکلسون، تهران ۱۳۷۰. ترجمۀ تاریخ طبری: تاریخنامه طبری، به تصحیح و تحشیۀ محمد روشن، سروش، تهران ۱۳۷۴. تفسیر سورۀ یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، چاپ محمد روشن، تهران ۱۳۵۶. *حافظ و موسیقی*، حسینعلی ملاح، تهران ۱۳۵۱. *حکمت اسلام*، محمد صالح بن محمد باقر قزوینی [معروف به روغنی، از علمای عصر صفوی]، به اهتمام جلال‌الدین محدث ازموی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ ۲، تهران ۱۳۶۰. خسرو و شیرین نظامی، چاپ منوچهر آدمیت، تهران ۱۳۷۱. *دیوان حافظ*، چاپ غنی - قزوینی، چ ۶، تهران، زمستان ۱۳۶۹. *دیوان خاقانی*، چاپ ضیاء‌الدین سجادی، تهران ۱۳۵۷. *دیوان رودکی*، چاپ منوچهر دانش‌پژوه، تهران ۱۳۷۴. *دیوان سنائی*، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰. *دیوان سیف فرغانی*، چاپ ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۶۴. *دیوان ظهیر فاریابی*، چاپ تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷. *دیوان فرخی*، چاپ دبیر سیاقی. *دیوان مسعود سعد سلمان*، مقدمه و چاپ رشید یاسمی، تهران ۱۳۷۴. *دیوان ناصر خسرو*، چاپ مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران ۱۳۵۳. *دیوان نظیری نیشابوری*، چاپ مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰. *سفرنامه ناصر خسرو*، حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش نادر وزین‌پور، مجموعه سخن پارسی (۳)، تهران ۱۳۵۰. *سوانح*، احمد غزالی، بر اساس تصحیح هلموت ریتز، با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹. *شرح التعرف لمذهب التصوف*، خواجه امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مُستملی بُخاری، مقدمه و تصحیح و تحشیۀ محمد روشن، چ ۴، تعلیقات، انتشارات اساطیر - تهران ۱۳۶۳. *عبر‌العاشقین*، روزبهان بقلی، چاپ هانری کربن و محمد معین، تهران ۱۳۳۷/۱۹۵۸. *غزلیات سعدی*، چاپ محمدعلی فروغی، تهران: برخیم، ۱۳۱۸/۱۳۵۶. *غزلیات شمس*، چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵. *کشف الاسرار و عُده الابرار* معروف به تفسیر *خواجه عبدالله انصاری*، ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، چ ۱، ج ۴، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱. *کلیله و دمنه*، ابوالمعالی نصرالله منشی، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چ ۲، انتشارات دانشگاه طهران، تهران ۱۳۲۵. *مثنوی معنوی*، جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی ثمّ الرومی، به سعی و اهتمام و تصحیح نیکلسون، چ ۳، لیدن ۱۹۲۵؛ همان، چاپ توفیق ه سبجانی، تهران، ۱۳۷۳. *مخزن الاسرار نظامی*، چاپ منوچهر آدمیت، تهران ۱۳۷۱. *مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی*، تصحیح توفیق ه سبجانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱. *نهج البلاغه من کلام امیرالمؤمنین ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه‌السلام*، چاپ دکتر صبیحی صالح، ۱۴۱۵ ق. *الوزراء و الکتاب*، جهشیاری.